

نگارش به مثابه سلوک

رضا رحیمی فرد . جلسه ۱۶۰

مؤمن . ۹ مهر ۹۸

شما در آغاز یک حرکت جمعی هستید. مدت‌هاست به این نتیجه رسیدید که باید دست از کارهای پراکنده بردارید و این تشتت و تکثر رو رها کنید. بعد از حدود از ۱۵۰ جلسه، توشه‌ی قابل توجهی هم اندوختید و به نظر می‌رسد که زمان عمل فرا رسیده.

شما درگیر خوف و رجایی هستید که یک لحظه رهاتون نمی‌کند. آیا صلاحیت حضور در این حرکت جمعی رو دارم؟ مدت‌هاست که ساعتی از روز رو به خودتون اختصاص می‌دهید؛ با خودتون خلوتی دارید و تقریباً براتون روشنه که مسیری در حال پیمودن آن هستید، گریزناپذیر است. نشانه‌های روشنی دیدید و آن را پی‌گیری کردید و به اینجا رسیدید. مختصات این حرکت جمعی تا اندازه‌ای روشن است؛ شما باید این مسیر و این راه رو در مقابل افراد بیشتری از این جمع به نمایش بگذارید و نشان بدهید؛ و این بر ترس‌های شما می‌افزاید.

در همین حالت بیم و امید به سر می‌برید، که از طرف جمع به شما مسئولیتی داده می‌شود. شما باید فرد مؤمنی را به این جمع اضافه کنید. فردی خارج از حلقه اطرافیان و نزدیکان که با روند معمول این گروه آشنا نیست، ولی آمادگی کامل برای همراهی و ایفای نقش در این حرکت جمعی رو دارد. فردی که حتی بتواند این جمع را راهبری هم بکند. همین صفت «مؤمن» کافی است که شما به تشویش و اضطراب می‌افتید. تردیدها در مورد اینکه آیا فردی را واجد این صفت را پیدا خواهید کرد یا نه؟

دغدغه‌های شما در مورد شایستگی خودتون کم بود، حالا دغدغه‌ی دیگه‌ای هم به اون اضافه شده: آیا چنین فردی رو پیدا می‌کنم؟

وقتی به وضعیت عمومی جامعه و اطرافیان تون نگاه می‌کنید، و با توجه به همه تجربه‌ها، ذهنیت‌ها و تصوراتی که از یک فرد مؤمن دارید، فرد به خصوصی به ذهن‌تون نمی‌رسه، و در مورد هر کسی شک و شبهه‌ای وجود دارد؛ همان‌طور که در مورد خودتون دچار چنین تردیدها هستید.

در همین تکاپو و تلاش هستید، تا اینکه در محضر یک بزرگی با روایتی از امام صادق مواجه می‌شوید؛ گویی این روایت رو در پاسخ به سؤال شما نقل می‌کنند. روایتی که هم بشارت‌دهنده است و تا حد زیادی وحشتناک. متن روایت این است:

« آری، سوگند به آن که جانم در دست اوست، در گوشه و کنار زمین، مؤمنانی هستند که همه دنیا در نظر آنان به بال پشه‌ای نمی‌ارزد. دنیا در چشم آنان، چنان بی‌مقدار است که اگر دنیا با همه آنچه در آن و بر روی زمین است، زرِ سرخ می‌شد و به گردن یکی از آنها آویخته می‌گشت و سپس از گردنش می‌افتاد، احساس نمی‌کرد که چه در گردنش بوده و چه از آن افتاده است.

اینان، پنهان زندگی می‌کنند و از سرزمینی به سرزمینی می‌کوچند. شکم‌هایشان از روزه‌داری، به پشتشان چسبیده و لب‌هایشان از تسبیح خدا خشکیده است و چشمان‌شان از گریه، کم‌سو گشته و رخسارشان از شب‌خیزی، به زردی گراییده است...

آنان‌اند که به برادران، در حال تنگ‌دستی و گشایش، نیکی و کمک می‌کنند و در زمان تنگ‌دستی، آنان را بر خود مقدم می‌دارند...

جان‌هایشان در رنج است و بدن‌هایشان در تلاش، و مردم از آنان در آسایش‌اند. در نزد مردمان، بدترین مخلوقات‌اند؛ ولی نزد خدا بهترین خلق‌اند. اگر سخن گویند، کسی تصدیق‌شان نمی‌کند ...

اگر در جمع باشند، کسی نمی‌شناسدشان و اگر نباشند، کسی جوپای آنان نمی‌شود. دل‌هایشان از خداوند، ترسان و لرزان است و زبان‌هایشان زندانی و سینه‌هایشان صندوقچه راز خداست که اگر برای آن، اهلی بیابند، به او باز می‌گویند و اگر برایش اهلی نیابند، بر زبان‌هایشان قفل‌ها می‌زنند... و بر دهان‌های خود بند می‌نهند. سخت‌اند، محکم‌اند، سخت‌تر از کوه‌هایند و کمترین چیزی از آنان کنده نمی‌شود.

خزانه‌داران دانش و کان حکمت‌اند. پیرو پیامبران و خدا‌باوران و گواهان [بر حقانیت و یگانگی خداوند] و شایستگان‌اند.

زیرکانی هستند که منافقان، آنان را گنگ و کور و ابله می‌پندارند؛ اما نه گنگ‌اند، نه کور و نه ابله؛ بلکه زیرکانی زبان آور، بردبار، فرزانه‌گانی پرهیزگار و نیکوکار و برگزیده‌خداوند که ترس از خدا آنان را به سکوت کشانده است و برای پوشیده داشتن راز اوست که زبان‌هایشان فرو بسته شده است. وه که چه شوقی است مرا به هم‌نشینی و هم‌سخنی با آنان! ای وای از نبودشان! و چه اندوه‌زد است هم‌نشینی با آنان! ایشان را بجوئید؛ که اگر یافتیدشان بی‌گمان، ره‌یافته‌اید و به برکت وجود آنان، در دنیا و آخرت، کامیاب گشته‌اید.

اینان در میان مردم کمیابند. زیورشان طول سکوت است و پنهان داشتن راز...

این است زیورشان و مهر ورزیدن‌شان. ایشان، وارثان پرده‌سازند و در آن، جاویدان. جایگاه آنان در میان بهشتیان، چونان جایگاه پردیس در میان دیگر باغ‌های بهشت است. در دوزخ، ایشان را می‌جویند؛ اما در بهشت شادان می‌زیند. این، سخن دوزخیان است که: «چرا مردانی را که ما آنان را از اشرار می‌شمردیم، نمی‌بینیم؟» .

پس آنان (مؤمنان) در نظر اهل آتش، جزو مردمان بد بوده‌اند. پس خداوند، جایگاه ایشان را بالا برد، تا جایی که اهل دوزخ، آنها را می‌بینند و از دیدن آنها در آتش، حسرت می‌خورند و می‌گویند: «ای کاش باز گردانده شویم».

ویژگی‌هایی که در این روایت برشمرده شده، تمام تصورات شما را بهم می‌ریزد. ملاک‌هایی که تا حالا در نظر داشتید باید تغییر کند. آیا این تغییر در تصورات و ذهنیت، حرکت جمعی شما را دچار تحول می‌کند؟ وقتی همه‌ی آنچه اندوخته‌اید را کنار بگذارید، با چه اندوخته‌ای پای در مسیر می‌گذارید و تن به حرکت می‌دهید؟ آیا هم‌چنان به این حرکت جمعی پایبند هستید؟